

فراموش مکن  
خاطرات هفت سال زندان  
عفت ماهیاز  
محمود صفریان

وقتی کتاب خاطرات زندان را می خوانم، بی تردید مواقعی را با آن ها به زیر شلاق می روم و درنده خوئی شکنجه گران را با رگ و پوستم احساس می کنم، و از وقاحت پاسدارانی که بایستی در نهایت فقط یک مامور باشند و با اشاره بروند و کلاه بیاورند، متعجب می شوم، چرا که اکثرشان سر را هم، همراه کلاه می کنند. و این همه را به نام دین مرتکب می شوند. دینی که بایستی بر پایه ادعا هایشان پیام آور مهر و دوستی و رافت باشد.

"...پاسداران این کار ها را نه به عنوان شغل، بلکه به دلیل اعتقاد به خدا انتخاب کرده بودند. این افراد کار ما را دشوار تر می کردند. چون تو با یک سرباز عادی و یا یک پاسبان و نگهبان عادی روبه رو نبود، بلکه با پاسدارهای ایدئولوژیک که شدیداً معتقد به خدا و مذهب و دین بودند و مذهب شان همه چیزشان بود، سر و کار داشتی. خیلی کم پیش می آمد که مهربانی و انسانیت آن ها خود را از پشت پرده مذهب به زندانی نشان بدهند...." چرا؟

"...چون آن ها را از سنین جوانی به آن جا آورده بودند..." صفحات 108 و 109

و این همان مغز شوئی است، بی کم و کاست.

کتاب " فراموشم مکن " هر چند با نثری ملایم! نوشته شده است ولی چنان راز گشا و افشا کننده است، که راحت با واژه " سبعیت " و درنده خوئی رژیم آشنا می شوی، و حیران می مانی که این همه رذالت و قساوت و عناد با انسان برای چیست. برای چند روز بیشتر دوام آوردن؟ به قول شاعر، " ای جلاد تنگت باد "

رفتار با زندانیان، چنان بهت انگیز است که به مرز نا باوری کشانده می شود. باور کنید که هیچ حیوان درنده خوئی، حتا در حال گرسنگی با انسان چنین نمی کند.

"...گاه در زیر دوش و یا در حمام، صحنه های درد ناکی را می دیدی که آرزو می کردی، ای کاش ندیده بودی. بعضی از زندانیان چنان شکنجه شده بودند که روی تن شان کم تر جای سالمی دیده می شد....پشت یا ران های شان پر از چین و چروک های ناشی از گوشت اضافه ی جراحات شکنجه بود. همچون نقاشی های کوبیسم. به کف پای برخی از آن ها آنقدر زده شده بود و به اصطلاح تعزیر شده بودند که بعداً مجبور شدند از گوشت ران شان ببرند و به کف پایشان پیوند بزنند. ...جای سالم در تن شان نبود..." صفحه 73

وقتی این دست کتاب ها را می خوانی، احساس می کنی در خوابی و کابوسی به نام جمهوری اسلامی دارد در روانت رژه می رود، وگر نه چگونه ممکن است که در کشتری به آن مهیبی جرثومه ای بنام " محمدی " دخالتی بنیانی داشته باشد، بعد بیاید وزیر کشور بشود. و به ریش مردم بخندد؟ ویا راحت تراز افتادن برگ های خزان زده، انسان ها را از درخت زندگی جداکنند و سالیان دراز فرهیختگان را به خاطر اندیشیدن در زندان نگهدارند و علاوه بر انواع شکنجه و ایذا و آزار از طبیعی ترین حق زیستن چون استفاده از دستشویی و بهداشت محروم کنند. و پیش که بیاید به آن ها تجاوز به عنف انجام دهند، و بجرم نماز نخواندن در هر وعده نماز آن ها را به شلاق ببندند و دین را که در قرآن هم نوشته شده " ال اکراه و فی الدین - برای رعایت و اجرای دین به زور متوسل نشوید " تبدیل به دگنگ بکنند، و در انفرادی و به مدتی طولانی نگهدارند و چشم بند بزنند و بالاخره زندان را تبدیل کنند به کشتار گاه و در زمانی کوتاه زن و مرد و جوان و

پیررا به صلابه بکشند. و در گودالهای دسته جمعی پنهان کنند. و وقیحانه فریاد بر آورند که بهترین آزادی و دمکراسی را دارند اجرا می کنند... افسانه است، باور کردنی نیست عمق وقاحت است و نهایت بیشرمی است... و کتاب " فراموشم مکن " اشارات شایانی به همه این مسائل دارد. آن را بخوانید.

با توجه به جمیع جهات و چیدن تکه های پازل در کنار هم " طی این سی سال " موقعش است که قدری بیشتر چشم و گوشمان را باز کنیم و از تونل ذهنیت خاصی که داریم بزنیم بیرون، و متوجه بشویم که آنچه در ایران رخ داد مجموعه دسیسه ها، برنامه ریزی ها، به کار گیری عوامل و ترغیب های کشور هائی بود " و هست " که با توجه و درک عدم رضایت مردم از بسیاری مسائل، انقلابی را تدارک دیدند، که به هیچ روی برای بر چیدن نظامی دیکتاتوری و جایگزین کردن رژیم مردمی و در سمت و سوی منافع آن ها نبود. ما وسیله شدیم و ناجوانمردانه به کارمان گماردند.

بهره وری از تمامی وسائل ارتباط جمعی، چه رادیو و تلویزون، چه گزارشگران گوناگون، و روز نامه ها، و مارهای در آستینی که داشتند، و صدها امکان رنگارنگ دیگر که اینجا جای بر شمردن همه آن ها نیست، به خاطر دل ما و خواست ما و رهائی ما نبود. و به هنگام تسلط کامل، شروع به هرس کردن همه شاخ و برگ های مزاحم! شدند و تیغ آخته را از یمین و یسار به کار انداختند و خودی و بیگانه نکردند و با بلدزر برنامه ریزی شده به جان همه غیر خودی ها افتادند که زندان های متعدد به مسئولیت بی رجم ترین افراد، و کشتار های غیر قابل باور گوشه ای از آن است.

در کتاب " فراموشم مکن " مواردی نشان داده شده است که میسرساند چگونه کار می کردند " و می کنند " هر فردی را بی توجه به وابستگی ایده ئولوژیک او فقط بخاطر داشتن جنبه های جلب کننده به سادگی نوشید جرعه ای آب، از پا در می آوردند.

**"...فروزان عبدی، بازیکن تیم ملی والیبال کشور بود، و اکثر کسانی که به تماشای بازی می آمدند بیشتر بخاطر بازی خوب فروزان و آبشار های زیبایش بود. فروزان عبدی در سال 1367 در کشتار عظیم آن سال اعدام شد..."** صفحه 124

و بسیار مواردی از این دست در کتاب عفت ماهباز آورده شده. عین " خال سیاه و خال سفید شعبده بازان ورق، ... اینو می بینی، " با چشم بهم زدن " حالا دیگه نمی بینی. " این شعبده بازان در تمام موارد با مردم ما چنین کرده و می کنند و هیچ تکان غیرمتعارفی را بر نمی تابند. و در این راه، تمام به اصطلاح " نم کرده ها و در نمک خوابانده هایشان را نیز به میدان آورده و می آورند.

**"...پائیز سال 1366 بود. در یکی از روز ها همه ی بچه های حزب توده و دو یا سه نفر بچه های اکثریت را برای باز جوئی خواندند، و آخرروز، یکی یکی، عصبی و خسته، با چهره ای بر افروخته به بند باز گشتند. آن ها را به اتاق باز جویی شعبه پنج برده بودند و با " مریم فیروز "، و " نورالدین کیانوری " سران حزب توده در اتاق های باز جوئی روبه رو کرده بودند..."** و آن ها به بهانه مضحک حمله آمریکا به ایران از اعضا خواسته بودند:

**"...انزجار بدهند و بیرون بروند..."**

رهبرانی که می بایستی به پاس و احترام قهرمانانی که با مقاومت و شهادت خود تداوم ماندن را رقم زده بودند، اسطوره دلیری و شهامت و پایداری باشند " چون بودنشان وابستگی بود " ناچار آنجا که پیش آمد بایستی جای دوست و دشمن را نشان می دادند، و از اعضا " انزجار دادن " را در یوزگی می کردند.

"...کیانوری با استناد به متن یک مقاله در توضیح نقش مترقی مذهب سخن می گوید..."

"...بر خورد مریم و کیانوری با دیگر افرادی که به باز جوئی خوانده شده بودند نیز همین گونه بوده. برخی بچه های زندانی با آن ها تند و عصبی بر خورد کرده بودند..."

واقعن حالتان از این همه حقارت بهم نمی خورد؟

معلوم نیست در بر خورد با مردان زندانی، چه فضاحتی داشته اند.

و این مرد در کتاب خاطرات خود با شامورتی بازی در تلاش قهرمان نشان دادن خودش است.

و اینکه در بر خورد با نمایندگان سازمان ملل چی و چی گفته است.

فرصت کردید بخوانید.

به این افشاگری مستند، با توجه به نوشته خانم عفت ماهباز ادامه می دهم. چون در نقدی که سالها

پیش بر خاطرات کیانوری نوشتم به کرات مورد توهین های " حزب الهی های حزب توده قرار

گرفتم که چنین نیست که تو گفته ای "

"...منیره دختر جوانی که چند سالی را در زندان گذرانده بود، به هیچ وجه حاضر به دادن انزجار

نبود. او بعد از شنیدن صحبت های کیانوری از او می پرسد:

( شما نورالدین کیانوری هستین یا نورالدین رحیمی؟ ) منظور رحیمی علیخانی باز جوی شعبه

پنج بود ...)

این رحیمی علیخانی، یکی از عوامل اصلی قتل های زنجیره ای سال 1377 است.

"... زهره تنکابنی از زندانیان اکثریتی نیز از جمله افرادی بود که در این روز با مریم و کیانوری

روبرو شده بود. نورالدین کیانوری از شرایط جهانی، وضعیت ویژه ایران و خطراتی که آن را

تهدید می کند می گوید. زهره هم جواب می دهد :

( ...من تاریخ را خوب خوانده ام و دنیا را خوب می شناسم، اما تا حالا نخوانده و نشنیده بودم که

در جائی از دنیا، رهبریه جریان کمونیستی بیاید توی اتاق باز جوئی و از بچه های جریان

خودش بخواهد که انزجار بدن )

"...نیره احمدی را نیز که خود از اعضای کمیته مرکزی حزب توده بود با مریم فیروز و کیانوری

روبرو کرده بودند. نیره هم می گوید که همچنان به انقلاب معتقد است و دلیلی برای نوشتن انزجار

نامه نمی بینم."

" بعد ها فهمیدم برای مردان زندانی در اوین و گوهر دشت نیز عین همین ماجرا اتفاق افتاد است "

صفحات: 155 - 156 - 157

با این که خانم عفت ماهباز با صراحت کامل در صفحه هفت کتاب خاطراتش " فراموشم مکن "

به صراحت می گوید:

" آن چه در آن سال های سخت برایم آزار دهنده بود، امروز بی تفاوت از کنارش می گذرم. برخی

از چیز هایی که آن روز ها ممکن بود به خاطرش از زندگی و لذایذ آن بگذرم، امروز برایم خنده

آور است. می توانم بدون آن که رگ های گردنم بیرون زده شود در باره ی آن چه به آن باور دارم

حرف بزنم، بحث کنم و همه وجوهش را ببینم. آنچه روزی به خاطرش رگ های دستم را بریدم،

( ماجرا در متن کتاب آمده است ) امروز برایم کم اهمیت می نماید..."

شاید من هم نمی بایستی در باره اش بنویسم، ولی از آنجائی که اگر نمی خواست در باره آن

روزگار حرفی زده شود، اصولن کتاب را منتشر نمی کرد. چون ایشان خوب می دانند هر کتاب یا

دفتر خاطراتی، منتشرکه می شود دیگر خصوصی نیست. می شود عام و مربوط به همه. و از

سوئی دیگر کتاب های این چینی، سند هستند و بایستی برای نگارش صفحات سفید تاریخ مورد استناد قرار بگیرند. و " فراموش مکن " بسیاری تائیدیه های مستند دارد به شهادت دیده های ایشان، و از این بابت بسیار ارزشمند است.

گر چه خود ایشان نیز به حق ادامه می دهند و می گویند

"... اما باید یاد آوری کنم، این مسائل در دوره خاصی اتفاق افتاده است و خواه نا خواه تاثیرات ویژه ی خود را بر من نهاده است. زندان حکومت اسلامی، شکنجه ها، و تحقیرها، اعدام ها و به ویژه آن کشتار خوفناک سال 1367 فصل تیره و تاری از تاریخ سیاسی معاصر میهن من است. من هم به سهم خود برای روشن تر شدن این فصل تیره است که می نویسم. به یاد آن روز ها و شب های سخت و هولناک است که می نویسم و برای آن که فراموش نکنم یاد یاران را و یاد بنفشه ها را ..."

خانم ماهباز، کتاب فراموش مکن را به زیبایی تمام نوشته است و بخصوص برای اینکه مطلب و موضوعی از قلم نیفتد برای هر مورد تیتتر جداگانه زده است. و این تفکیک، خواننده را گام به گام به همه سوراخ سنبه ها می کشاند و فشار های خبیثانه ریز و درشت، زندان اوین و زندان بانان و باز جوها و شکنجه گران را می نمایاند. دستش درد نکند که حق مطلب را به خوبی ادا کرده است. و بهمین سبب نگاه من گاهی همه جانبه نمی تواند باشد و حق مطلب فقط با خواندن آن است که به خوبی ادا خواهد شد.

مواردی که شاید به نظر در حد شکنجه آزار دهنده نباشد و لی هست نیز در این کتاب آورده شده است.

...وقتی هر چند روز یکبار لیز و لانه زندانی را می توچانند و با چشم بند و با همه بار بندیل از این بند به آن بند و از این محل به آن محل و از این اتاق به آن اتاق می کشانند، و در بین آن ها به باز جوئی مجدد و مکرر می برند، و شکنجه گری مثلن " مجتبا حلوانی " که معلوم نیست اسمی واقعی است یا خیر، با کابل و شلاق، دائم عین شمشیر " دموکلس " بالای سرشان است، نمی تواند توان سوز و تحمل گداز نباشد؟

یا در اتاق های کوچک چند نفره تا بیش از پنج برابر ظرفیت، زندانی جای دادن و با توالت های بی پرده و حصار، تحقیر کنند، زجر آور نیست؟.... و خانم ماهباز به خوبی همه این موارد را به خواننده القا کرده است.

به همین علت بنظر من جز با خواندن کامل این کتاب 343 صفحه ای نمی توان، حد اقل در حد خواندن، با مرارت های کشند زندانی ها آشنا شد و به درستی درک و دریافت کرد. مشاهدات، افشاگری " از جمله در مورد " پیروز دوانی " که از او به عنوان یکی از قربانیان قتل های زنجیره ای یاد می کنند و او را هم سنگ " مختاری " و " پوینده " می دانند، یکی از موارد بسیار قابل توجه است، و توجه به روحیه و حال و روز زندانی پس از آزاد شدن، و نگاه به مشکلات آن ها نیز از موارد خواندنی این کتاب است.

و با طرح دو پرسش شخصی این نوشته را پایان می دهم:

1 – اگر رهبران حزبی، تشکیلاتی، جریان فکری، و گروه و دسته و سازمانی، خود فروخته باشند، و زیر جلی و بالا جلی عامل و گماشته و سازش کار و خائن باشند. آیا من عضو ساده که با قبول ایده یکی از آن ها پا در میدان گذاشته و تا تحمل ده – پانزده سال زندان و شکنجه و در نهایت تا حد اعدام، و با خلوص پیشرفته ام، بایستی از سوی اعضا جریان های دیگر طرد شوم، انگ بخورم و مستوجب هیچ مقدار آب تطهیر نباشم؟

2 – آیا جریان های چپ بایستی چندین شاخه باشد " و متفرق "، چون... پیکار، خط 3، 16 آذر،

حزب کمونیست کارگری، حکمتیسم، حزب توده، اکثریت و اقلیت... و احتمالن بیشتر؟  
با آرزوی جمع کردن انگشتان و تبدیل آن ها به مشت.